

تاریخ فلسفه، جلد ۶۵، جان دیوی نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون،

قبل از اینکه به جان دیوی برسیم، اجازه دهید آنچه را که در مورد پراگماتیسم آمریکایی به طور کلی و به طور خاص ویلیام جیمز گفتیم، جمع‌بندی کنم. ما شباهت‌هایی بین فلسفه فرآیندی وایتهد و نوع پراگماتیسم جیمز مشاهده کردیم. در آثار جان دیوی مطالب بیشتری خواهیم یافت.

اما شباهت‌ها به دلیل رد دکارت و بنیادگرایی، به دلیل دغدغه آنها برای اولویت تجربه ملموس به جای دیدگاه مصنوعی و انتزاعی از چستی تجربه، مانند آنچه در جان لاک می‌بینید، وجود دارد. مدل ارگانیک، که در آن رویدادهای منفرد همگی در یک فرآیند کل به هم مرتبط هستند، چیزی است که به نظر من بین پراگماتیسم و وایتهد مشترک است. تفاوت بزرگ بین این دو سنت، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی پراگماتیست‌ها است.

با چارلز سندرز پیرس شروع شد، شما جزوه و مفهوم تثبیت باور او را به خاطر دارید، اما این مفهوم در ویلیام جیمز نیز کاملاً صریح است، زمانی که او از پراگماتیسم به عنوان روشی برای حل و فصل اختلافات فلسفی صحبت می‌کند. چگونه؟ او، اساساً با بررسی پیامدهای تجربی یک نظریه. آیا آنها رخ می‌دهند؟ این یک اعتبارسنجی با تأیید تجربی یک فرضیه است، که همان مفهوم روش علمی است که پیرس داشت.

بنابراین جیمز این را وارد فلسفه می‌کند. این بدان معناست که فلسفه به آنچه برای تجربه ملموس و پیامدهای عملی اهمیت دارد، محدود خواهد شد. و جیمز کتابی با عنوان تجربه‌گرایی رادیکال منتشر کرده بود.

تجربه‌گرایی رادیکال. نکته این است که جان لاک به اندازه کافی رادیکال نبود. و در تجربه‌گرایی رادیکال، همانطور که می‌بینید، او با یک نظریه عمل‌گرایانه از معنا عمل می‌کند.

تنها اختلافات معنادار، اختلافاتی هستند که پیامدهای عملی دارند. نظریه عمل‌گرایانه معنا. و بنابراین او از بحث در مورد هر موضوعی که مربوط به زیرلایه یا جوهر، ذهن، ماده و غیره باشد، خودداری می‌کند.

این ربطی به تجربه ندارد، فرقی نمی‌کند. به همین ترتیب، او از ورود به بحث‌های مربوط به مدگرایی متافیزیکی در مقابل پلورالیسم متافیزیکی، ماتریالیسم در مقابل ایده‌آلیسم خودداری می‌کند. و شما شروع به تعجب می‌کنید که آیا کل طیف مسائل نظری در فلسفه کنار گذاشته شده است یا خیر.

خب، این چیزی شبیه به همین است، نظریه تجربه‌گرایی رادیکال در مورد معنا، که فکر می‌کنم زیربنای نظری بود که دفعه قبل از یکی از اساتید فارغ‌التحصیلیم در معرفی یک سمینار به شما گفتم، که گفت به نظر او پراگماتیسم و پوزیتیویسم هر دو به یک چیز می‌رسند و هر دو کوچه بن‌بست هستند. چون هر دو یک نظریه معنا دارند، نظریه پراگماتیستی معنا و سپس نظریه پوزیتیویستی معنا که بعداً خواهیم دید، که آنچه را که از نظر ذهنی مهم است، از نظر شناختی مهم است، به آنچه که انواع خاصی از پیامدهای تجربی از نوع قابل اثبات دارد، محدود می‌کند، می‌بینید. و اینجا در جیمز، این پراگماتیسم رادیکال است.

در پوزیتیویست‌ها، این چیزی است که ایر آن را حذف متافیزیک می‌نامد. وقتی به پوزیتیویسم می‌رسیم، فصل مربوط به ایر را با این عنوان خواهید خواند. بنابراین جیمز آن یادداشت را دارد.

این تمایل به جستجوی پیامدهای تجربی، برای تأیید با پیامدهای تجربی، در مقاله‌ای از او با عنوان «اراده معطوف به باور» آمده است که احتمالاً مثلاً در فلسفه دین خواهید خواند. کاری که جیمز انجام می‌دهد پاسخی به نوشته‌ای از نویسندگانی قدیمی‌تر، دلیو. کی. کلیفورد، با عنوان «اخلاق باور» است که در آن کلیفورد استدلال کرده بود که اگر وزن شواهد برای یک دیدگاه به جای دیدگاه دیگر، وزن استدلال، وجود نداشته باشد، تصمیم‌گیری از نظر اخلاقی غیرمسئولانه است. شما باید از قضاوت خودداری کنید.

می‌بینید، یک خط مشی قدیمی شواهدگرایانه‌ی جان لاک وجود دارد. شما باید باورتان را با شواهد متناسب کنید. و اگر هیچ مدرکی برای یکی بیشتر از دیگری وجود ندارد، که مهم است، پس از پذیرش آن خودداری کنید.

ویلیام جیمز در اثر خود با عنوان «اراده معطوف به باور» پاسخ داد که خودداری از پذیرش همیشه ممکن نیست. برخی گزینه‌ها و انتخاب‌های مهم وجود دارند که در واقعیت‌های زندگی بر ما تحمیل می‌شوند. تجربه ملموس.

بنابراین در غیاب آن مطالبه شواهدگرایانه، چگونه می‌خواهید تصمیم بگیرید؟ می‌بینید؟ و نکته او این است که شما از خود پرسید، بر اساس پیامدهای دو باور، برای تجربه ملموس، که برای جیمز، با پیشینه روانشناختی‌اش، به معنای رفاه روانی شماست. می‌بینید؟ بنابراین اگر یک باور از نظر روانی برای شما وعده‌های بیشتری نسبت به دیگری داشته باشد، این دلیل کافی برای اعمال اراده برای باور کردن است. می‌بینید؟ موافقت داوطلبانه.

آن مقاله به عنوان یکی از ردیه‌های کلاسیک مطالبه شواهدگرایانه جان لاک پابرجا مانده است. می‌بینید؟ مورد دیگر، فکر می‌کنم، چیزی است که از تأثیر واقع‌گرایان اسکاتلندی بر معاصران ما مانند آلون پلانتنینگ ناشی می‌شود، که در پاسخ به مطالبه شواهدگرایانه می‌گوید، من هیچ دلیلی برای باور کردن آن نمی‌بینم. به عبارت دیگر، شواهد برای مطالبه شواهدگرایانه کجاست؟ هیچ چیز.

چون او سعی دارد بگوید باورهای خاصی وجود دارند که آنقدر طبیعی و خودجوش به وجود می‌آیند که ما واقعاً چاره‌ای جز پنهان کردن باورها نداریم. بنابراین، ویلیام جیمز، در آن مقاله، روش او را در عمل می‌بینید. او مقاله دیگری دارد که در آن از فیلسوفان سرسخت و مهربان صحبت می‌کند.

می‌بینید، تفاوت‌های روان‌شناختی. بنابراین اگر آنها ارزش نقدی یک تجربه ملموس را بپردازند، [این تفاوت‌ها] روان‌شناختی هستند. و بنابراین او فکر می‌کند که فیلسوفان سرسخت به برخی چیزها اعتقاد خواهند داشت.

آنها تجربه‌گرایی و غیره و غیره، جبرگرایی و غیره را باور خواهند کرد. فیلسوفان نازک‌ذهن چیزهای دیگری را باور خواهند کرد. کل زمینه شخصی باور.

حالا، اگرچه این به نظر نسبی‌گرایانه می‌آید، اما واقعیت این است که اگر به روانشناسی باور نگاه کنید ماهیت یک شخصیت بر آن تأثیر می‌گذارد. می‌دانید، من تعجب می‌کنم که آیا نقد عظیم کانت، که برخی از شما عاشق آن شده‌اید، می‌توانسته توسط یک هیپی کالیفرنایی نوشته شده باشد. می‌بینید، این کار یک مجرد پروسی بود که زندگی‌اش آنقدر منظم بود که همسایه‌ها ساعت‌هایشان را با زمانی که او در خیابان به سمت دانشگاهش قدم می‌زد، تنظیم می‌کردند.

و سبک زندگی راحت کالیفرنایی به سختی می‌تواند چنین اثری تولید کند. خب، آن دسته از شما که سال آینده در سمینار کانت با دوستم استو هکت شرکت کنید، شباهت‌هایی بین نوع ساختار روانشناختی او و نقد فوریزن خواهید دید. منظورم این است که استوی عزیز، او خیلی منظم است.

کاملاً، با دقت، وقتی چند سال پیش برای تحصیل فلسفه هندو به هند رفت، تقریباً دچار فروپاشی عصبی شد زیرا آنها بسیار آشفته بودند. رابطه بین روانشناسی و شخصیت چیز جذابی است. و البته، اگر می‌خواهید بر آن وابستگی روانشناختی غلبه کنید، بدیهی است که به برخی از نکات مرجع جهانی‌تر نیاز دارید.

شما می‌خواهید بدانید که طبیعت عمومی انسان چیست، نه اینکه این نوع خاص چیست. به خاطر داشته باشید که متضاد نسبیست، جهان‌شمول است. و عوامل بسیار بسیار زیادی وجود دارند که بر باورها و افکار یک فرد تأثیر می‌گذارند.

بعضی از آنها منحصر به فرد هستند، تیپ‌های شخصیتی متفاوتی دارند. بعضی فرهنگی هستند. می‌بینید، بعضی‌ها ذاتاً انسانی هستند.

و برای فراتر رفتن از نسبیت به جهان‌شمول، باید انسان‌عام و آنچه که با آن سازگار است، آنچه که به طور طبیعی برای انسان‌عام پیش می‌آید را درک کنید، که به نظر من همان کاری است که آگوستین انجام می‌داد. وقتی در مورد پی‌قراری قلب تا زمانی که، می‌بینید، فکر می‌کند که این به طور عام متعلق به اوست، می‌گوید خب، شباهت‌هایی بین این نوع چیز و آگزیستانسیالیسم، و همچنین برخی از انواع آگزیستانسیالیسم، خواهید یافت. همانطور که می‌بینید، تقدم امر عملی شامل ذهنیت انسان، کل فرد، درون ما و همچنین در نظر گرفتن عوامل عینی است.

و به خصوص در مورد جیمز، این موضوع کاملاً مشهود است. خب، شاید همین در مورد جیمز برای نشان بزرگ آماده‌ایم؟ دیوپی D دادن کاری که انجام می‌دهد کافی باشد. نظری دارید، یا اینکه آیا ما برای یک

خب. وقتی می‌گویم دیوپی در سال ۱۸۵۹ به دنیا آمد و در سال ۱۹۵۲ درگذشت، به نظر می‌رسد که او نسبتاً جدید است. فکر می‌کنم او اولین کسی است که از اواسط قرن بیستم، یعنی سال ۱۹۵۲، عبور کرده‌ایم.

دیوپی نه تنها نماینده‌ی پراگماتیسم است، که اساساً یک روش است، روشی برای پرداختن به پرسش‌های فلسفی و دیگر پرسش‌ها، بلکه نماینده‌ی چیزی است که من می‌توانم، چیزی که دوست دارم آن را طبیعت‌گرایی تکاملی بنامم. به عبارت دیگر، او یک طبیعت‌گرای فلسفی است. همه چیز بر اساس فرآیندهای فیزیکی قابل توضیح است.

اما نوع طبیعت‌گرایی که او از آن حمایت می‌کند، تا حد زیادی تحت تأثیر نظریه انتخاب طبیعی داروین است. این طبیعت‌گرایی تکاملی او، گامی از ایده‌آلیسم تکاملی است که او از نظر فلسفی با آن آغاز کرد، ایده‌آلیسم تکاملی، با مفهوم فرآیند تاریخی که به اشکال پیچیده‌تر و پیچیده‌تر زندگی، فیزیکی، اجتماعی، فرهنگی، و به تجربه‌های ملموس‌تر و ملموس‌تر، گسترش می‌یابد. اکنون، در این طبیعت‌گرایی تکاملی او، این سه مفهوم کلیدی را می‌یابید که فکر می‌کنم به شما کمک می‌کند تا خیلی سریع ببینید که او در موضوعات مختلفی که در نوشته‌های فلسفی خود به آنها می‌پردازد، چه می‌کند.

و البته، او به خوبی به همه آنها می‌پردازد. او در کتاب «فقط در حال بازسازی»، که در حال خواندن آن هستید، به همه آنها می‌پردازد. اول از همه، مفهوم تجربه او به مفهومی که در آثار وایتهد و جیمز می‌یابید، بسیار نزدیک‌تر است تا به مفهوم تجربه در آثار جان لاک.

بنابراین، وایتهد، جیمز و دیوپی تا حدودی سه نفر در یک نوع هستند. تجربه شامل تجربه عاطفی، روانشناختی و عاطفی می‌شود. خب، این در مورد وایتهد و جیمز صدق می‌کند.

اما این شامل تجربیات اجتماعی و فرهنگی نیز می‌شود. و وقتی کتاب او را می‌خوانید، شاید از خود پرسید که آیا او تحت تأثیر نویسندگان جامعه‌شناسی معرفت قرار گرفته است، زیرا او در مورد تمام تأثیرات اجتماعی و فرهنگی در شکل‌گیری فلسفه صحبت می‌کند. در واقع، اگر وایتهد در مورد تأثیر علوم طبیعی بر فلسفه صحبت می‌کند، دیویی در مورد تأثیر تغییرات اجتماعی بر فلسفه صحبت می‌کند.

و هر کدام را که در نظر بگیرید، متوجه می‌شوید که چقدر با اتاق گرم‌شده با اجاق دکارت که در آن هیچ تأثیری از بیرون وجود ندارد، متفاوت است. اتاق گرم‌شده با اجاق نماد خیلی چیزها می‌شود: فرد منزوی و حریم خصوصی ذهن خودش، که هرگونه تأثیر خارجی، چه تاریخی و چه هر چیز دیگری را از خود دور می‌کند.

چه انتزاعی از زندگی. خب، تجربه ملموس، پس، یک چیز خیلی خیلی گسترده است. او از تجربه سیال صحبت می‌کند.

تجربه سیال. انگار یک فرآیند سیال و مداوم است که به سختی از آن آگاه هستید، خیلی سیال است. یادم می‌آید زمانی که برای اولین بار آثار دیویی را خواندم و با مفهوم تجربه سیال آشنا شدم، یک دوج مدل ۴۶ داشتم که چیزی داشت که در آن زمان به آن رانش سیال می‌گفتند.

سیستم انتقال قدرت سیال چه بود؟ خب، کاملاً مطمئن نیستم، اما فکر می‌کنم قدمی به سوی گیربکس اتوماتیک بود، چون تعویض دنده آنقدر نرم‌تر بود که تقریباً متوجه تعویض دنده نمی‌شدید، هرچند هنوز آن را به صورت دستی تعویض می‌کردید. سیستم انتقال قدرت سیال. تقریباً متوجه رفتن از یک لحظه یا یک موقعیت به لحظه یا موقعیت دیگر نمی‌شوید.

یکی در دیگری جریان می‌یابد. انگیزه سیال. تجربه سیال برای دیویی

اما تجربه سیال، که در واقع فقط محصول عادت، رفتارهای عادی، پاسخ‌های عادی است، توسط چیزی که دیویی آن را موقعیت‌های مشکل‌ساز می‌نامد، مختل می‌شود. موقعیت مشکل‌ساز. و تنها موقعیت‌های مشکل‌ساز هستند که فکر را برمی‌انگیزند.

می‌بینید، نقش هوش، عقل و خرد، در حل موقعیت‌های مشکل‌ساز است. در غیر این صورت، شما بدون فکر کردن و بر اساس عادت پیش می‌روید. می‌دانید، آیا هنگام رانندگی به کاری که انجام می‌دهید فکر می‌کنید؟ یا فقط واقعاً به این فکر می‌کنید که وقتی در یک موقعیت مشکل‌ساز قرار می‌گیرید چه باید بکنید؟ من رانندگی در سیاتل را به یاد دارم.

و اگر تا به حال در سیاتل رانندگی کرده باشید، می‌دانید که تپه‌های بسیار شیب‌داری با تابلوهای ایست در بالای آنها وجود دارد. تقریباً به بدی رانندگی در برخی از مناطق سانفرانسیسکو است. می‌دانید، عکس‌های تپه‌ای را دیده‌اید که دور خودش می‌چرخد و می‌چرخد و می‌چرخد.

می‌دونی، اونا یه سری ماشین دارن که مستقیم میرن بالا و بالایشون تابلو ایست هست. حالا، اگه تو یه منطقه‌ی مسطح و پر از ماشین بزرگ شده باشی، معمولاً چطور این رفتار رو داری؟ شرایط خاص. به چند تا راه جایگزین فکر می‌کنی، و بعد می‌تونی همون کاری رو بکنی که من هر از گاهی تو همچین مواقعی انجام دادم، ترمز اضطراری رو بکش، و بعد کلاچ رو فشار بده و دنده رو عوض کن.

و به تدریج ترمز اضطراری را رها کنید، به این امید که گاز کافی بدهید تا از حالت سکون خارج شود. خب، نکته این است که تجربه سیالیت با موقعیت‌های مشکلی که نیاز به تفکر دارند، مختل می‌شود. شما ایده‌هایی به ذهنانتان می‌رسد.

می‌دانم چه کار خواهیم کرد. هی، بیایید آن را امتحان کنیم. و این تفکر تجربی است.

شما فکر می‌کنید، ایده‌ها را آزمایش می‌کنید تا مشکلات را حل کنید. حال، اگر عاشق جستجوی موقعیت‌های دیالکتیکی هستید، یک موقعیت مسئله‌دار، یک موقعیت دیالکتیکی است. یک تز، یک آنتی‌تز و یک سنتز وجود دارد.

تز، تجربه سیالی است که توسط آنتی‌تز در یک موقعیت مشکل‌ساز، یک موقعیت تهدیدآمیز، قطع می‌شود. تز، آنتی‌تز. و آنچه شما برای رسیدن به ایده درست به دنبال آن هستید، سنتزی است که شما را قادر می‌سازد تز آنتی‌تز را بپذیرید و به سراغ بعدی بروید.

این سنتز، تز بعدی می‌شود. بنابراین دیالکتیک درست همین‌جاست. خب، هوش یعنی حل مسئله در جریان تجربه‌ی عادت‌وار، که به روانشناسی کارکردگرای او منجر می‌شود.

کارکردگرا، به زبان ساده، این نظریه است که تمام فرآیندهای ذهنی ما، فرآیندهای روانشناختی، صرفاً عملکردهای نیاز بدنی، عملکردهای نیاز بیولوژیکی هستند. بنابراین خواسته‌های ما عملکردهای مبتنی بر زیست‌شناسی یک ارگانیسم هستند که سعی در سازگاری با محیط خود دارد، سعی می‌کند به چیزی در محیط پاسخ دهد. عقل، عملکردی از ارگانیسمی است که توسعه یافته است و در مورد چگونگی سازگاری با محیط تأمل می‌کند.

و گاهی اوقات آن دلیل در تغییر خواسته‌ها با توجه به آنچه در مورد وضعیت مشکل‌ساز می‌فهمید، دخیل است. لازم نیست نگران باشید. همه چیز درست خواهد شد.

نگاه کن و نگاه کن و نگاه کن و به آن نگاه کن. و رشد یک حرکت پایدار به سوی یک هدف ثابت نیست، بلکه یک فرآیند تکاملی مداوم است که در آن تجربیات مختلف در تجربه مداوم، که همان «خود» است، گنجانده می‌شوند. روانشناسی کارکردگرا.

و می‌توانید به بخشی از آن در صفحات ۸۳ تا ۸۶، مثلاً صفحات پنج و شش اوایل کتاب، نگاهی بیندازید، جایی که او اصرار دارد که ما اساساً موجوداتی از میل و هوس هستیم تا از عقل. روانشناسی کارکردگرا. خب و این جایی است که شما شروع به دیدن زیربنای همه اینها، مفهوم تجربه و روانشناسی، نظریه انتخاب طبیعی او، می‌کنید.

در فصل سوم خواهید دید که او صریحاً هرگونه ثبات انواع را رد می‌کند، زیرا اذعان دارد که دیدگاه سنتی در مورد ثبات انواع، صرفاً امتدادی از صور ثابت و جوهرهای ثابت ارسطویی است. رک و پوست‌کنده بگویم فکر می‌کنم او درست می‌گوید که ثبات انواع صرفاً ادامه‌ی سنت ارسطویی است. او هرگونه کلیات واقعی را رد می‌کند، و با رد کلیات واقعی، علل غایی ذاتی از نوع ثابت را نیز رد می‌کند.

هیچ هدف ثابتی برای دنبال کردن در اخلاق یا هر چیز دیگری وجود ندارد. هیچ قانون فکری ثابتی وجود ندارد.

نحوه تفکر ما صرفاً ابزاری برای تنظیم در دنیای در حال تغییر است و قوانین تفکر به عنوان ابزارهایی ظهور کرده‌اند که در این تنظیم موفق بوده‌اند. بنابراین، نکته او این است که فلسفه صرفاً نظریه نیست بلکه در یک زمینه عملی مطرح می‌شود.

این به یک زمینه عملی بازخورد می‌دهد. تجربه ملموس کل ماتریس آن است، و نه نظریه برای خود نظریه خب، فکر می‌کنم این سه مفهوم، خلاصه چیزی است که می‌توانید، اگر دوست دارید، هسته نظری تفکر دیویی بنامید.

من باید در مورد نحوه بیان نظری در مورد دیویی محتاط باشم، اما هسته‌ی نظری تفکر او. این فرضیه‌ی بزرگی است که فرضیه‌های کوچک‌تر را در رابطه با معرفت‌شناسی، فلسفه‌ی ذهن و غیره و غیره ایجاد می‌کند، که او فکر می‌کند برای آنها تأیید تجربی وجود دارد. کاربردها

خیلی خب. از بینشون رد شو. می‌تونیم خیلی سریع انجامش بدیم.

قبلاً گفتم که او از تفکر تجربی صحبت می‌کند، و نیازی نیست دوباره بگویم چرا. این صرفاً به کارگیری روش علمی در همه چیز است. و بنابراین، او از طبیعی‌سازی معرفت‌شناسی صحبت می‌کند.

در واقع، تا به امروز، شما با کتاب‌ها و مقالات فلسفی در مورد معرفت‌شناسی طبیعی‌شده مواجه شده‌اید، و ایده طبیعی‌سازی معرفت‌شناسی در واقع با دیویی آغاز می‌شود، همانطور که می‌بینید. او معرفت‌شناسی‌ای می‌خواهد که به جای تجویز چگونگی دانستن، به جای یک معرفت‌شناسی تجویزی، ماهیت تحقیق را، اگر دوست دارید، در محیط طبیعی آن، که همان خواسته‌های عملی تجربه ملموس است، توصیف کند. معرفت‌شناسی طبیعی‌شده، به این معنی که معرفت‌شناسی قرار است توصیفی از نحوه عملکرد تحقیق بر اساس نظریه انتخاب طبیعی باشد.

بنابراین، امر تکاملی، آنچه را که او انجام می‌دهد، شکل می‌دهد. بر این اساس، او دیدگاه عملیاتی‌گرایانه از مفاهیم علمی را به صراحت می‌پذیرد. در سال ۱۹۲۵، پرسی بریجمن، فیزیکدان هاروارد، کتابی با عنوان «منطق فیزیک» منتشر کرد که در آن دیدگاه عملیاتی‌گرایانه را بسط داده بود، که فکر می‌کنم قبلاً توسط دیگران نیز به آن اشاره شده بود، اما این بریجمن بود که آن را به طور سیستماتیک بسط داد و دیویی آن را پذیرفت.

بنابراین، عملیات‌گرایی صرفاً این دیدگاه است که معنای یک مفهوم نظری در علم به آنچه که به صورت تجربی هنگام انجام عملیات خاص قابل مشاهده است، مربوط می‌شود. این یک معنای عملیاتی، یک تعریف عملیاتی، یک تعریف عملیاتی است. بله، ما همیشه در صحبت در مورد چگونگی، نحوه انجام کارها، می‌بینیم که مردم با نظریه‌ها، پیشنهادها، نظریه‌های آموزشی، ایده‌های برنامه درسی مطرح می‌شوند و سوال این است که چگونه آن را عملیاتی می‌کنید؟ همین امر در مورد سیاست سیاسی نیز صادق است.

ممکن است یک کاندیدا ایده فوق‌العاده‌ای ارائه دهد، و بعد کسی بی‌رسد، حالا چطور می‌خواهید این را عملیاتی کنید؟ خب، می‌بینید، اینجا نظریه عمل‌گرایانه معنا، ویلیام جیمز، در کار است، زیرا اگر می‌خواهید بدانید یک مفهوم نظری به چه معناست، می‌پرسید پیامدهای عملی آن چیست، وقتی آن را عملیاتی می‌کنید چه اتفاقی می‌افتد؟ بنابراین، عملیات‌گرایی صرفاً کاربرد نظریه عمل‌گرایانه معنا در فلسفه علم است. مثالی که من دوست دارم از کانی‌شناسی است، جایی که مقیاس سختی مور، یعنی، در مورد سختی کانی‌ها، مفهوم سختی صحبت می‌کند، مقیاس سختی مور ظاهراً در مورد سختی کانی‌ها، حداقل سختی نسبی یک کانی در مقایسه با کانی دیگر، به شما می‌گوید. این تمام چیزی است که به شما می‌گوید.

چرا؟ چون در آن عملیات استفاده از مقیاس سختی موهر، کاری که شما انجام می‌دهید این است که دو کانی را روی یکدیگر می‌سایید، و کانی که اثری از خود به جا می‌گذارد، طبق تعریف سخت‌تر از کانی علامت‌گذاری شده است. خوب، سختی چیست؟ قابلیت خراش‌پذیری نسبی. این یک تعریف عملیاتی از سختی است.

به شما نمی‌گوید سختی چه می‌کند. نه، حرفتان را پس بگیرید. به شما نمی‌گوید سختی چیست.

اصلاً هیچ چیز در مورد ذات سختی نیست. در مورد چیستی سختی است وقتی شما یک عملیات خاص را انجام می‌دهید، این کار را انجام می‌دهد. بنابراین، عملیات‌گرایی در فلسفه علم قرار دارد و این آشکارا شبیه به دیدگاه ابزارگرایانه از علم است.

ابزارگرایی دیدگاهی است که می‌گوید علم چیزی در مورد ماهیت واقعیت به ما نمی‌گوید. علم صرفاً دانش، مفیدی به ما می‌دهد که می‌توانیم از آن برای تحقیقات بیشتر یا توسعه کاربردهای علم استفاده کنیم. حال از دانشجویان رشته‌های علوم می‌پرسید که چرا وارد رشته‌های علوم می‌شوند، چرا قرار است مشاغل علمی داشته باشند.

خواهید دید که تعداد خیلی زیادی از آنها خواهند گفت، خوب، به خاطر کاری که می‌توانم با آن انجام دهم. می‌بینید، نه فقط امرار معاش، بلکه انجام پزشکی، مهندسی، کارهای زیست‌محیطی و غیره. علوم کاربردی.

حال، ابزارگرایی می‌گوید که علم واقعاً در مورد همین است. می‌بینید، نباید از نظریه‌های علمی به عنوان ابزاری برای بیان ماهیت واقعیت استفاده کرد. نظریه‌های علمی صرفاً ابزارهای مفیدی برای چیزی هستند که ما علوم کاربردی می‌نامیم.

حالا، شما دارید به این سوال می‌رسیم که رابطه بین نظریه و عمل چیست. نظریه و عمل. آنطور که بعضی‌ها در مورد آموزش هنرهای آزاد صحبت می‌کنند، آدم فکر می‌کند که این آموزش صرفاً ارزش ابزاری دارد، و به جوهره واقعی چیزها، انسان بودن و ماهیت واقعیت کاری ندارد.

بنابراین، ابزارگرایی به عنوان نسخه‌ای از ضدواقع‌گرایی در علم در نظر گرفته می‌شود. می‌بینید، واقع‌گرایی علمی دیدگاهی است که می‌گوید علم درباره واقعیت به ما می‌گوید. ضدواقع‌گرایی علمی دیدگاهی است که می‌گوید علم درباره واقعیت به ما چیزی نمی‌گوید.

و دیوپی از این نظر یکی از مشارکت‌کنندگان اصلی در ضدواقع‌گرایی علمی است. اما به دلایل او برای این امر توجه کنید. دانش، عملکرد یک ارگانیزم بیولوژیکی است که با محیط خود سازگار می‌شود.

برای سازگاری با محیطی که مشکلاتی را ایجاد می‌کند، نیازی به دانستن ماهیت واقعیت ندارید. به انبوهی از تئوری‌ها نیاز ندارید. تنها چیزی که نیاز دارید، ایده‌هایی در مورد چگونگی حل مشکل است.

و بنابراین، به جای صحبت در مورد منطق صوری سنتی، او از منطق تجربی، منطق تفکر تجربی، صحبت می‌کند. او کتابی با عنوان منطق دارد که هیچ قیاس منطقی در آن وجود ندارد. همانطور که می‌بینید، منطق در مورد تفکر تجربی است.

او یک کتاب کوچک، خیلی در سطح مسائل روزمره، به نام «چگونه فکر می‌کنیم» دارد که واقعاً می‌گوید ما چگونه به این روش، به این روش حل مسئله، فکر می‌کنیم. خیلی خوب، شما در حال رانندگی در بزرگراه هستید. موقعیت مشکل‌ساز.

یک گاری کشاورزی از جاده فرعی جلوی شما به جاده می‌آید. چه کار می‌کنید؟ ایده‌ها به ذهنتان خطور می‌کنند. استراحت، اولین قدم.

دو، منحرف شو. سه، کلا از جاده خارج شو. چهار، دست‌ها را بالا بگیر و امیدوار باش کیسه هوا باز بشه.

می‌دونی؟ در رفتار عادی، به محض اینکه این ایده‌ها به ذهنت خطور می‌کنن، یکی از اونا به عنوان کاری که قراره انجام بدی، بزرگ جلوه می‌کنه. چرا؟ تو از تجربه‌ی مالیت استفاده می‌کنی. آره، تو کلی تجربه داری، از رانندگی کردن، می‌بینی، از اتفاقات گذشته.

شما این مورد را تعمیم می‌دهید. بنابراین کاری که انجام می‌دهید این است که ترمز می‌کنید و منحرف می‌شوید و ناگهان از بزرگراه خارج می‌شوید. حالا، شاید در بعضی موقعیت‌ها واقعاً مجبور باشید ایده‌ها را آزمایش کنید.

و او موردی را تعریف می‌کند که شخصی برای مصاحبه شغلی می‌رود. مسیر از میان یک منطقه جنگلی، از روی پلی روی نهر و از آنجا به شهر منتهی می‌شود. خب، آن مرد به پل می‌رسد و متوجه می‌شود که خراب شده است.

بیرون است. پلی نیست. او چه کار خواهد کرد؟ اگر برگردد و از کنار جاده دور بزند، به مصاحبه شغلی اش دیر می‌رسد.

اگر او به امید یافتن پل دیگری به سمت بالادست رودخانه برود، این یک احتمال است. او در ذهنش با آن آزمایش می‌کند، آزمایش‌های ذهنی. بیایید ببینیم، آن پل دیگر چقدر از آنجا فاصله دارد؟ چقدر طول می‌کشد تا به آنجا برسیم، و بعد، وقتی از آنجا گذشتم، برگردم؟ خب، آزمایش‌های ذهنی.

یک راه حل دیگر این است که یک پرش بلند از روی نهر انجام دهد. خب، او مطمئن نیست که این کار جواب بدهد، بنابراین کاری که می‌کند این است که چند پرش بلند را به پهلو تمرین می‌کند تا ببیند چقدر می‌تواند برود. فکر می‌کنی این کار جواب می‌دهد؟ خب، به هر حال بیایید امتحان کنیم.

و تأیید تجربی. ایده چیست؟ می‌بینید، شما یک ایده ارائه می‌دهید. ایده چیست؟ این یک بازنمایی، یک کپی با کیفیت ثانویه از یک شیء با کیفیت اولیه نیست.

نه. ایده یک فرضیه است. یک برنامه برای اقدام است، آزمایشی.

تجربیات گذشته استفاده می‌کنید، آن را آزمایش می‌کنید تا ببینید آیا مشکل را حل می‌کند یا خیر. و یک ایده خوب، ایده‌ای است که جواب بدهد. چگونه آن را عملی می‌کنید؟ با عملی کردن آن.

راستی آزمایی یعنی درست کردنش. تو درستش می‌کنی. و این فقط وقتی درست است که سر وقت به مصاحبه شغلی‌ات برسی، بدون اینکه خودت را کثیف کرده باشی.

بنابراین، تفکر تجربی. این شیوه‌ای است که او در مورد معرفت‌شناسی صحبت می‌کند. او قطعیت را به دلایل عملی رد می‌کند.

او تجربه‌گرایی تماشاگر را رد می‌کند. جان لاک. لوح سفید.

دریافت منفعلانه ایده‌ها. مزخرف. او هرگونه دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه را رد می‌کند، می‌داند، جایی که ذهن اینجا است و از آنچه در بیرون است، بازنمایی‌های ذهنی به دست می‌آورد.

نه، او همه اینها را رد می‌کند. زیرا همه آنها فکر را از عمل و نظریه را از عمل جدا می‌کنند.

این سودمندی یک ایده است که اهمیت دارد. حقیقت یک چیز عینی و ثابت برای همیشه و مستقل از ناظر نیست. حقیقت صرفاً سودمندی و کارایی یک ایده است.

خب، این کاربردش در معرفت‌شناسی منطقی است. کاملاً واضح است؟ می‌بینید چرا او از این مسیر می‌رود؟ فلسفه ذهن. خب، بعد از یادداشت مربوط به روانشناسی کارکردگرا، چیز بیشتری برای گفتن نیست.

واضح است که او هرگونه نظریه جوهری در مورد ذهن یا روح را رد می‌کند. او هیچ مشکلی در مورد ذهن و بدن نمی‌بیند، حداقل اگر ذهن یک موجودیت جداگانه نباشد. تمام چیزی که او آماده است در مورد فلسفه ذهن صحبت کند، چیزهای مختلفی است که ما آنها را کارکردهای ذهنی می‌نامیم.

ذهنی یک صفت است. به عبارت دیگر، کلمه ذهنی به عملکردهای بیولوژیکی خاصی که شامل آگاهی می‌شوند، اشاره دارد. نظریه ارزش

او در اینجا چندین نوشته مهم دارد. او یک کتاب نسبتاً قدیمی به نام «نظریه ارزش‌گذاری» و سپس کتاب دیگری به نام «طبیعت و رفتار انسان» دارد.

و در اینجا او ارزش‌ها را صرفاً به عنوان ایده‌ها در نظر می‌گیرد. ارزش‌ها ایده هستند. به چه معنا؟ خب، ارزش‌ها نتایج ایده‌آل هستند.

نتایج ایده‌آلی که در موقعیت‌های مشکل‌ساز پدیدار می‌شوند. به عبارت دیگر، شما تا زمانی که آن موقعیت پیش نیاید، برای اجتناب از آن ارزش‌قائل نیستید. پس از نظر بیولوژیکی، شما نیاز دارید که از آن اجتناب کنید.

و از دل نیاز زیستی، ارزش‌گذاری بیرون می‌آید. دیوپی به ارزش به معنای آنچه ذاتاً و جاودانه ارزشمند است، علاقه‌ای ندارد. او فقط به ارزش به معنای آنچه به طور فعال ارزشمند است، علاقه‌مند است.

ارزش‌ها چیزهایی هستند که به آنها بها داده می‌شود. و شما در موقعیت‌های دشوار، برای چیزی که برایتان ارزشمند است، ارزش‌قائل می‌شوید. در غیر این صورت، متوجه آن نمی‌شوید.

. هدف ذاتاً خوبی وجود ندارد. هیچ هدف ذاتاً خوبی وجود ندارد.

به یاد دارید که ارسطو چگونه خیر را به عنوان خیر ذاتی تعریف کرد. خیرِ اعلی همه خیرهای دیگر را در بر می‌گیرد. خیر ذاتی، نه خیر به خاطر چیز دیگری.

خب، چیزی که دیوپی می‌خواهد بر آن اصرار داشته باشد، پیوستار وسیله-هدف است. به عبارت دیگر هدف، ایده‌آل، در درون خود شامل وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است. اما وقتی آن هدف محقق می‌شود، به یاد داشته باشید که این تبدیل به تزی برای یک آن‌تی‌تزی جدید می‌شود.

بنابراین خود آن هدف، وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف بعدی است. هیچ چیزی وجود ندارد که فقط یک هدف باشد، یک هدف ذاتی، یک هدف ثابت. وقتی به آنجا رسیدی، دیگر به آنجا رسیده‌ای، همین، تمام.

این هرگز یک دوره نیست. همه چیز یک فرآیند است. بنابراین هیچ اصل اخلاقی مطلق وجود ندارد.

هیچ خیر متعالی وجود ندارد. ارزش‌ها با نیازهای ارضا نشده پدیدار می‌شوند. ارزش‌ها ابزاری برای بقا هستند.

ارزش‌ها، به معنای ذاتی، کالاهای اخلاقی نیستند. آنها کالاهای غیراخلاقی هستند. بقا یک چیز غیراخلاقی است.

هیچ چیز. و با این حال، در موقعیت‌های خاص و مشکل‌ساز، سرشار از ارزش می‌شود. بنابراین، اخلاق به چگونگی حل مشکلات و دستیابی به خواسته‌هایمان مربوط می‌شود.

چگونه مشکلات را حل کنیم و به آنچه می‌خواهیم برسیم. این یک اخلاق ابزارگرایانه است. او آن را ابزارگرایی در اخلاق می‌نامد.

و کار دیویی در مورد اخلاق یکی از عوامل اصلی بود که دو یا سه دهه پیش به توسعه اخلاق موقعیتی کمک کرد. این موضوع در کتابی با همین عنوان، نوشته جوزف فلچر، که ربطی به فلچر مشهور دیگری در همین حوالی ندارد، یعنی جوزف فلچر در هاروارد، رواج یافت.

کتابی در مورد اخلاق موقعیتی. معتقد بود که بله، هر موقعیت اخلاقی باید به صورت جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. هیچ قانون اخلاقی کلی وجود ندارد.

بدون دستورالعمل‌های ثابت. اصول اخلاقی جهانی. هر موقعیتی باید به گونه‌ای حل شود که برای افراد درگیر رضایت‌بخش باشد.

او چند عنصر دیگر اضافه کرد، اما این عنصر عمل‌گرایانه در آن است. و خیلی ساده است، حرف دیویی با چند نکته وجودی. بنابراین، نظریه ارزش او در آن مقطع.

آموزش؟ بله، در آموزش، بهتر است به کتاب او، دموکراسی و آموزش، نگاهی بیندازید. دموکراسی و آموزش. او کارکرد آموزش را یادگیری زندگی می‌داند.

یادگیری برای زندگی. به عبارت دیگر، آموزش ابزارهای لازم برای حل مسئله را در اختیار شما قرار می‌دهد. برای حل مسئله.

یادگیری به این معنی نیست که شما چیزهایی برای فکر کردن در تمام عمرتان داشته باشید. خواندن. افلاطون. ملتون.

هر چه که باشد. یادگیری تلاشی برای القای ارزش‌های ثابت نیست. میراث ارزش‌های گذشته است.

نه، این ارزش یادگیری نیست. این آموزش کلاسیک است. آموزش بیشتر آمادگی برای سازگاری موفقیت‌آمیز با محیط است.

. مسئله محور. دانش آموز محور. به جای اینکه رشته محور باشد.

یا با گرایش تاریخی. یا فقط با گرایش فکری. باشه

فکر می‌کنم در آموزش و پرورش آمریکا، از زمان دیویی، ما ترکیبی از سنت‌های کلاسیک و تأکید او بر یادگیری، که مهارت‌های زندگی را فراهم می‌کند، توسعه داده‌ایم. و به دلایلی، فکر می‌کنم، که دیدگاه ما به مسائل تمایل داشته است که برخی از دغدغه‌های دیویی را بدون اینکه کاملاً به آن پایبند باشیم، در بر بگیرد. ما هنوز نقاط مرجع ثابتی داریم.

کاربرد در دین. و در اینجا، کتاب مهم او «چهره مشترک» نام دارد. چهره مشترک

اگر هیچ حقیقت یا ارزش ثابتی وجود نداشته باشد، پس دین صرفاً تلاشی برای انتقال حقایق و ارزش‌های خاص نیست. دین چیست؟ دین درباره آرمان‌های ثابت نیست. دین دوباره ابزاری برای تنظیم زندگی است.

همین مضمون در تمام طول اثر جریان دارد. او آنقدر که به صفت مذهبی علاقه‌مند است، به یک دین یا ادیان مختلف علاقه ندارد، که به یک ویژگی، به یک نگرش به زندگی اشاره دارد. نگرش مذهبی، نگرشی مبتنی بر وفاداری به آرمان‌های جامعه است.

وفاداری به آرمان‌های جامعه. حالا، چرا؟ خوب، دو دلیل دارد. یکی ریشه لغوی کلمه دین است که به معنای پیوند مجدد است.

یا اگر دوست دارید، دوباره متحد شوید. و بنابراین دین وظیفه دارد افراد را در یک جامعه به واسطه وفاداری به آرمان‌های ناملموس خاصی از نوع متعارف یا سنتی، دوباره متحد کند. نه هیچ دو آرمان ثابتی

به عبارت دیگر، دین به دلیل ابزاری بودنش مهم است. نه به این دلیل که حقیقت دارد. بلکه به دلیل ابزاری بودنش.

و در این زمینه، کلمه خدا نام یک موجود نیست، بلکه نمادی از آرمان‌هایی است که جامعه درک می‌کند. جستجوی خدا. جستجوی آرمان‌های جامعه.

و او استدلال می‌کند که این کوچکترین مخرج مشترک در تمام ادیان تاریخی است. کوچکترین مخرج مشترک. تمام ادیان تاریخی. او یک باور را برجسته نمی‌کند؛ او یک نگرش را برجسته می‌کند.

و گذشته از همه اینها، ادیان به عنوان یک جامعه عمل می‌کنند. پیرامون دغدغه‌های آن ایمان متحد شده‌اند. بنابراین، آنچه دیویی در مورد دین می‌گوید، در واقع جوهره اومانیزم دینی است.

و دیویی یکی از امضاکنندگان اصلی بیانیه اومانیزم بود که در دهه ۱۹۳۰ اعلام کرد جهان هستی قائم به ذات است، انسان بخشی از طبیعت است و در نتیجه یک فرآیند مداوم پدیدار شده است. فرهنگ دینی بشر محصول توسعه تدریجی ناشی از تعامل با محیط طبیعی است. علم هرگونه تضمین فراطبیعی یا کیهانی برای ارزش‌های انسانی را غیرقابل قبول می‌داند.

اومانیزم دینی، تحقق کامل شخصیت انسانی، رضایت خاطر و غیره را پایان زندگی می‌داند. و غیره. و من نسخه‌هایی از آن مانیفست اومانیزم را دارم که می‌توانید هنگام ترک آنجا بردارید و هر طور که می‌خواهید بخوانید.

سند بسیار جالبی است. اومانیزم سکولار دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی، به سادگی نسل بعدی این نوع انسان‌گرایی است. اومانیزم مذهبی، یک دین طبیعت‌گرا است.

گرفتی؟ دین طبیعت‌گرایانه. در جایی که منظور از خدا همان چیزی است که دیوپی می‌گوید. یعنی، نمادی برای آرمان‌هاست.

دیگر نه. و اغلب اوقات این یک اومانیزم طبیعت‌گرایانه است که امروزه در حلقه‌های توحیدی می‌بینید. توحیدگرایی از نظر تاریخی نوعی خداآوری بوده است.

می‌بینید، برخلاف تثلیث‌گرایی. اما به طور فزاینده‌ای، توحیدگرایی و جنبش وحدت، صرفاً انسان‌گرایی طبیعت‌گرایانه هستند. با حمایت از ارزش‌های خاص.

در واقع، ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی مورد حمایت اغلب بسیار خوب هستند. به طوری که این بُعد مذهبی است که عنصر طبیعت‌گرایانه را تشکیل می‌دهد. خوب، بسیار خوب، دفعه بعد به این موضوع خواهیم پرداخت.

تفسیری چند از آثار جان دیوپی